

خاطرات

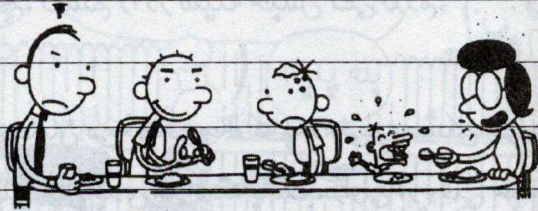
یک بیتی پلیمن

بد شانس از نوع خفی

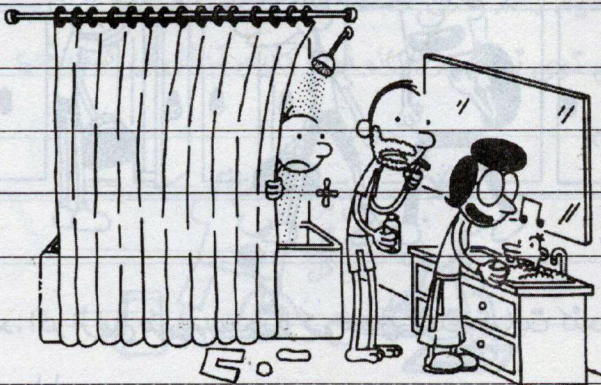


نویسنده: جفا کینی
مترجم: تبسم آتشین جان

علمان همیشه می گوید دوست می آید و می رود، اما خانواده است که می ماند. خوب، اگر این درست باشد، احتمالاً باید خیلی سختی بکشیم.



یعنی منظورم این است که، من خانواده ام را دوست دارم، همه شان را، اما خیلی مطمئن نیستم که زندگی کردن ما در کنار هم فکر خوبی باشد. شاید وقتی بعدها که هر کداممان رفتیم سر خانه و زندگی خودمان و فقط تعطیلات به تعطیلات هم دیگر را دیدیم، خانواده ای خوبی بشویم، اما فعلاً در حال حاضر اوضاع کمی مناسب نیست.

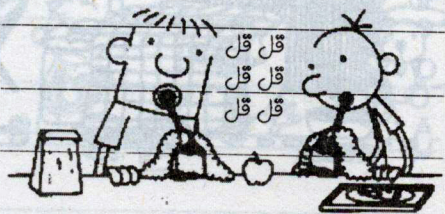


تا حالا فکر می‌کنم که در این رابطه من از راولی سردتر هستم و همه دلشان به نوعی برای او می‌سوزد.



کمان می‌کنم باید راولی را تحسین کنم که توانسته کسی را پیدا کند که دوستش داشته باشد. اما لازم نیست از این قضیه خوشحال باشم.

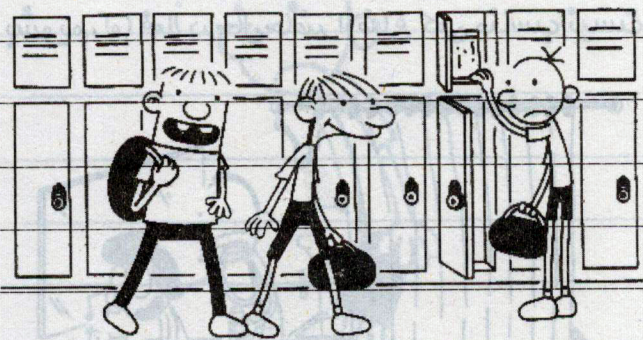
در روزهای خوش گذشته فقط من پودم و راولی، با هم وقت می‌گذرانیدیم و هر کاری که دوست داشتیم می‌کردیم. اگر هوس می‌کردیم توی نی شیر کاکائو فوت کنیم تا قل قل کند، خب می‌کردیم!



تعجب می‌کنم که مامان هم‌اش از خانواده و کانون گرمش حرف می‌زند، چون خودش و خواهرهایش هرگز با هم نساختند. شاید با خودش فکر می‌کند اگر مدام توی گوش من و برادرانم از «کانون گرم خانواده» بخواند، ما شیپیه او و خواهرانش نخواهیم شد. اما اگر جای او پودم، نفسم را در سینه حبس نمی‌کردم.

فکر می‌کنم مامان می‌خواهد حالا که با راولی به مشکل خورده‌ام، کاری کند که خیلی حال بدی نداشته باشم. راولی از وقتی همسایه‌مان شد، بهترین دوست من بوده است. اما تازگی‌ها پینمان شکر آب شده است.

همه‌اش هم تقصیر یک هم‌کلاسی است.



پاور کنید، اگر از من می‌پرسیدند کی معال است خیانت کند، می‌گفتم «راولی».